مجوب نماند که صاحب ذوق سخن خوش رنگ ابوعباس قلی
بن حسن شاملو چون از وقتی که طفل سلوکش زدبان پایه آحاد را
طی نموده بلب بام عشرات رسیده تا این زمان که سنینش
با خامس عشر پنجم درپنجه گیر است همواره بمقتضای جبلت ازلی نظر بار
تصاویر معانی دلپذیر که بهترین نقش نگارستان آثار مسعود است
و با وجود امور نامحصور ملک داری و مشاغل ناگزیر مملکت مداری
که دخل خزینه ارایان اوقات سنین و درامد گنجینه پردازان
ساعات شهور و خانخرج یومیه اش میشود همیشه همت طبیعت
برین مصروف بود که اگر بحسب ندرت نقد وقتی بدست آید در صرفی
حرف نماید که مصدر دقایق علمی و مظهر لطایف شعری بوده این معنی
و لغز را بعمل اتصالی از مکمن صورت بنظارها رساند

هم شکر بی شیر خوش   هم شیر بی شکر خوشست

بنابرین عدم استحضار قواعد و قوانین را وجود نگذاشته گاهی بقدر
فرصت معدوم در علم نازک عمل معما که ساعان غور را بسر امتحان

محجوب نماند که صاحب ذوق سخن خوش رنگ و بو عباسقلی
بن حسن شاملو چون از وقتی که طفل سلوکش نردبان تا پایه آحاد را
طی نموده بلب بام عشرات رسیده تا این زمان که سن سنینش
با خامس عشر پنجم درپنجه گیر است همواره بمقتضای جبلت ازلی نظرباز
تصاویر معانی دلپذیر که بهترین نقش نگارستان آثار است میبود
و با وجود امور نامحصور ملک داری و مشاغل ناگزیر مملکت مداری
که دخل خزینه آرایان اوقات سنین و دراهم گنجینه پردازان
ساعات شهور وفا بخرج یومیه اش نمینمود همیشه همت طبیعت
برین مصروف بود که اگر بحسب ندرت نقد وقتی بدست آید در صرفی
صرف نماید که مصدر دقایق علمی و مظهر لطایف شعری بوده این معنی
دلفریب را بعمل اتصالی از یک صورت بنظرها رساند

هم شکر بی شیر خوش   هم شیر بی شکر خوشست

بنابرین عدم استحضار قواعد و قوانین را وجود نکرده انگاشته گاهی بقدر
فرصت معدود در علم نازک عمل معما که سامعان غور را مقتبس از امتحان

سطحی مورد توجه میشود و تاملی مینمود اما بعد از تنظیم و ترکیب آهنگیکه
گوش زد محرمان خلوت سخن میشد و لمحه صحبت مشغولی را کرم میداشت
چنان از خاطر حافظ محو مینمود که گویا بخاطر نرسیده از این غافل
که هرچه بزبان آید مستور نمیماند وقتی خبردار گردید که تعلم استمام
قیمت شناسان جواهر معنی اوراق پریشانی این شوریدگان سلسله
نسیان بیشتر از جمعیت رسیده و سراسر گرد خراسان الستة و عراق
افواهند **نظم** منع شهرت سخن آمده را ممکن نیست
بوی گل را نتوان گفت که پرواز مکن ناچار انتظام جبری این سالک
عجالتا اختیار نموده خود را باین معنی تسلی داد که هرگاه چراغ استخراج
هر اسم را عمل متین و شعر لطیف فتیله و روغن داده و بشعله انوار
رسانیدم اگر بر بساط ترتیب رسمی بی تکلفانه چیده شده باشد
خللی بروشنایی و پرتو که غرض اصلیست نخواهد رسید **نظم**
در اصل مرید عارفان باش سهلست تکلف فن و عبارت
دیگر چگونه بتر قتب که متهیان دار الشعر کاملعیار خود را بشیوه های مبتدیانه

بنام

بنام نساجه چون چهره مساحه این شاهد تکلف و شمس نگرند بگلگونه
قبول وخط و خال اصلاح آرایش افزا گردند والسلام
علی من اتبع الهدی

بسم الله

مهربانی که رحمت شد و بود آیتهم | نیست پیدا و بود جانب او روی همه

بسم الله

نوری که ندیده چشم ظاهر | از ماه نمود و گشت آخر

باسم محمد

دار و صفای کعبه ز مهر تو سینه ام | باشد همیشه خانه رحمت مدینه ام

باسم علی

در آستانه او بسکه نور پیش بود | هزار و مه ز خاکش گشاده روی بود

باسم حسن و حسین

تن چو از نور دل منور شد | شمع جان مهر و مه مصور شد

باسم شاه عباس

بسکه میبالد بدوره شاه دین مهر زمان | سال میبازد ز خلخ ماه امید جهان

طفل و ریاکشته ماشا کر جو بس عمتش — ابر بارا دیده دل در شش جهت کوهر فشان

باسم صفی

شه ما کیست چون زبر سر ملک سرای — جهانداری سراپا لب شد و بوسید

بدورش گر کند بر هفت کشور نازجا که — صفاان دیده آن دم که باشد روی

باسم حیدر

جهان و لجوی ستان حلافت — دماغ آرای شخص کذب ولافت

مصفا طینتی گردید کو ید — حرارش دردمی باداکه صافت

باسم مهدی

بسکه از عربده بستان دوش — انجمن بی نسق و ضابط شد

ازی امروز نمیکر دم یاد — همدمی واسطه بواسطه شد

باسم شبلی

گشتی ز درد تو گر شوق میش — شدی صاحب درد ازان صید خویش

باسم داود

هرچه تعبیر کنند از گل و گل — خواب دانم به دمی و دل

باسم قف

ادکی پدم خرباد او که باشد — از سینه هر طرف دل شد دیده شد

باسم کمال

ازان لف ایمان اندا خته — بسی ماه وش دین جهان باخت خوش

باسم ملا

وید از عقل و پس چو عاشق شد — هرچه دل داشت چو دو با خو

باسم حسام

صد بار ازین بیکله از دو نیاز — دامن دل ما کشید و آمد و باز

باسم مجی

پرده عشق اکر زحامی جو شد — بر دل او پی اسم میشو شد

باسم شاپور

ز شب شهاست نالان از دو زلفش — دل به شد پریشان از دو زلفش

باسم حسین

از شرم در چمنها چون گل بساط چنند — حکمست پی رخ او به سوی جهان بند

باسم سمیع

حکم عشق در شهر محبت چون پیدا شد / دگرگون هر رسم و آداب و جای دل اش شد

باسم ملا

کند عشق یکدل اگر بیسم نگاه / کرد پیوسته ام با دو ماه

باسم ولی

ز بی تابی شد اشک و آه رسوا / دو صاحب درد از آن چشیده ما

باسم یونس

شد آتش موج دریای سحرگاه / که بیرون آمد از میخانه آه

باسم ...

پیندرخش اگه در دل زار / از در ناچار دیده گلزار

باسم ...

چون شوکت و شان صاحب خود دید / خوشحال غلام از پی ام کرد عید

باسم ...

غور شش از افق سر گلستان مید / گر آفتاب و مه روی خود ز گلها دید

باسم بابر

رفت اگر معشوق حسن چاره ساز / زود شش آرو زلف رخسار بار

باسم مراد

انکه لب زیر پر دلی باشد / بنت بیدل علی باشد

باسم معز

مژه را دل باید در پرخاش / وین در هر مصاف و گوهر پاش

باسم ابدال

عشق که هم نوش وه یگاه ش / کرده هرا بیدل و دلدار جو لبش

باسم مجد

شاه تجباش چو بزم آراسته / محرمان زار از دو جانب خواسته

باسم قانع

چو در شرح همت نویسم کتاب / کنم اول و آخرش آفتاب

باسم کرم

بگرفته ره مرغ نظر زلف کجی / گلزار کشیده زیر پر زلف کجی

عمریست نیفتاده بروش نگهی | وه و ولیست نهفته ماه در زلف کجی

باسم حکیم

عجب گر زیکدل بماند نشان | دو ابرو کمان دیده ام در کمان

باسم معصوم

بلاله بحکم آن بر رو منگر | بر سرو ز شرم قامت او منگر
چون آینه در خلوت دیدار آرا | گر چشم بر آن رخست هر سو منگر

باسم ... میرزا

ای دل چو شوی صید مکن چو صلاح | در زلف ... زور مکن ... دل آخر

باسم سلیمان

گر سوی تو در خیال بینم | از روی بتان هلال بینم
ابرو بنما که پرتو مهر | مه در مه از آن هلال بینم

باسم محمود

مردن چه بود جدایی از دوست | هر کس بجز این شنیده حرفیست
بی او نفسی نمیتوان زیست | روزی دو وصلش ندیده حرفیست

باسم ابراهیم

خاصیت لطف کی شود کم | از جانب اوست مهر موم

باسم الیاس

نیست یاری در دل غافل مجو | خانه پر دود در وی دل مرو

باسم حسین

شمع فسرده شبستان ها در آر | تا پیش رو دل شده آخر ستان ها

باسم داود بیک

کسی نوشد از ساغر روی آل | که محجوب در بزم خوبان در آید
نهان می ارد دلا کز تیغ قاتل | اگر پیش داری دو دوش نماید

باسم عبدی

ز باغ ملاقات یاران برا | که خواری بود میوه نورسش
میا در نظر ها که هر بو جو | عزیزی بود گر نه بیند کسش

باسم ...

هر که دارد ز دوستی اثری | کار او عاقبت رسد بنظام

شاه این بس که از تجلی مهر / شد هلال سپهر ماه تمام

باسم شاه عباس

ای چرخ خلاص کردی از زیبائی / گر دوره شاه ما دمی بستائی

زان پیش که انجم از تو آید منظر / در سایه اش آفتاب تابان یابی

باسم کافی

اگر آفتاب نگاهی آورد دل / شبی چون برسبیل آورد دل

بیا بوس سر زلفش چو آید / بکف ریحان اهی آورد دل

باسم شاه ...

دو سال جو وصل انتظار باده آراست / گذشت چون دو مه از می که برد حجام

باسم نادری

چون ره دیدن او نبیکرد / زلف از دو طرف رخش فرو میکرد

خوبان که بدید بشادمانه چو پیش / دلدار من دلشده رو میکرد

باسم ملا ثنائی

گر کنی غور در کنار دولت / لفظ ریزد خزینه معنی

ادنسم

محو صورت شو که گردد رقم / کلک نقاش صفحه معنی

باسم کاکا

کند چون وصف آن شیرین زبان / چو برگ گل شود نازک بیان

زند بر غنچه طعن پسته خندانی / که دارد در دهان انگشت حیران

باسم ...

با وجود خط رخش را آب و تاب اولست / از رخ او آینه گل در حساب اولست

باسم سعید

زلف دوشش چون رسن کرد رواست / سپهر پیکرم صد شور و سوداشت

سهیل سنگ انسیل جبهه هباشت / مه تابان دل رنگ اگر داشت

باسم ...

ای نگار نکهت چشم غزال / عشوه در سایه سرو تو نهال

دل تاریک چو یاد تو کند / شود آینه خورشید مثال

باسم ...

چون شراب دلنوازی دوست در ساغر کند / هر که یابد دماغش ابناری زند

ساده لوحی بین که بلبل شرح بس ... / دم زند از نسبت‌ها عشق و گل باور کند

باسم خسرو

گر از چشم از لف دل اهل نظر / ریزد از بهر خاک بیفشان سر

صیاد کرشمه ماهیان را از دام / دانسته و هر سر که بگیرد دیگر

باسم ...

سروی چو قدت گلشن ایجاد نرود / همچشم و مانند تو کس یاد نداد

باسم بهلول

شرم عاشق بین که یار خویش را / در بغل گردید راز دل نگفت

باسم شمس

دل تنگ ز حرف تا موجه باشد / باز دل باده مست بی ته باشد

باسم ...

در بزم ساقیان بصفا کاری آیند / چون رنگ برخ می گلناری آیند

... رفع نزاع مردم بیگانه چون شد / باهم برادران بسر یاری آیند

باسم ...

از آنکه رخ سبز خطان در نظر است / گل ها کردن عیسه آتش تا کمر است

آموخته زلف بتان است دلم / در عنبر اگر نشسته بی پا و سر است

باسم امام

گل کرد و وصال و گشت بیکار قدح / ساقی لب ایسکون شد و گفتار قدح

دل داد بدیده گریه خوشحالی / گردید تهی شیشه و سرشار قدح

باسم شریف

بی حسرت چه خواهد برد دل / سری آورده خالی برد دل

باسم کیوان

کسوت ز پرچو که بجال ربکان / سوزد کسی دلش که کبابش ساخت

باسم علی

صبح خوشحالی ز شام بیکساران آمده / مهر و ماه از روی هم بر روی یاران آمده

باسم منصور

در پرده کثرت دل توحید تلاش / سازد ز هزار نقش یک معنی فاش

از عشق بتجربه عشق نگردد ظاهر / آیینه رخسار خود است این نقاش

باسم

جام می است که ساقی شب انجم بناش / گردشی دارد که بگردد بگرد دش آسمان

چون پریشانی بزیرد هیچ کاکل ازکم / دیده ام زلفی که باشد مشک مجلس جهان

باسم اکبر

خاموشیم از سر سخن کرد خبردار / شد جلد کتابم ورق دفتر اسرار

باسم قلندر

آنچه در پرده معنی نتوان یافت بفکر / خامه گر پیش گذارد قدمی در پا

باسم شهباز

ادب عشق چو بر شمع سخن دامن زد / دل سر افکند و نجو ز شمعان زد

باسم رفیق

لطف ظاهر آتش افروز دوست / در لباس آه دلسوز دوست

باسم فرخ

جانها ز حدیث روح پرور شاد [illegible] / دلها بهمین نغمه ز غم آزاد [illegible]

تحسین ز شیرین سخنان جوا [illegible] / حرفی [illegible] کی چو روی حرف [illegible]

باسم [illegible]فی

نشنید

نشنید چو در مکتب ابن عتاب / کتابی بجو در کفش آفتاب

باسم سعید

معشوق بحکم ناز بدخوی چه دوست / عاشق بامید لطف دلجوی چه دوست

بر شاخ بلند بیقراری بلبل / مینالد و روی دل گل سوی چه دوست

باسم [illegible]

بنشستن و دو کار درین [illegible] / خیرو بکذار چو برکار [illegible]

دولت سجده مرا [illegible] / دیدی از عشق چو [illegible]

باسم [illegible]

مرا طفلی چو بلبل کرده نالان / که بستان گشته از روی تو بستان

معلم بسکه محو جلوۀ اوست / قلم در دست و کرده در قلمدان

باسم فریدون

هر که را توفیق ازل آگه کرد / کرم خون شد چو می در دل عالم

لب فرو بند [illegible] / دل فرو بخندان که زبان کوته کرد

باسم [illegible]

آثار تو از بسکه عیان میکرد
پنهانی و محو تو جهان میکرد
خورشید ندیده ماه روی تو هنوز
برگرد تو هیچ آسمان میکرد

باسم [illegible]

روزی که مزاج یافت ترکیب جهان
آرایش جسم شد اجزای زمان
در هر دو دل و دل آینه هم بود
آن آخر از این بود و این اول از آن

باسم همام

بود حق با حسن گر نشنید حرف را کذب است
داشت مطلبها دل اما اول و آخر داشت

باسم [illegible]

بر لب خضر در سر چشمه
کوزه گر ز آب و گل آمد
در کنار چه رخند آتش
ماه نخست بدست دل آمد

باسم تیمور

ز صبا در چمن از زلف تو دم
خورد هنگامه سنبل بر هم
صفحه عارض و مشکین خط یار
ماه بنمود و عطارد بی هم

باسم عبید

برزند

برزند گل از هوا طرف کلاه
سوخت خود را داغ دل همراه

باسم [illegible]

بوی عشق را اگر دست چیدن
خجل میشد گل حسن از دمیدن
دلبرش بوسه بر لب زن سباغ چو
ندارد نشان رسان می کشیدن

باسم عرب

کس ندیدم زمانی غافل
از چه رو با سم برآرد دل

باسم تراب

دلم کی کینه با ایام دارد
که سر تا پا بهر آرام دارد

باسم شهاب

آن گل اندام که در سینه گل بخار
تا بباغ آمد و بلبل شد از آن زار

باسم مجنون

کسی کز روی بوم صورت رمیده
چو مجذوب کامل معنی رسیده
بخوبان شهر اگر دیده وا کرد
پریخانه و شتهار ندیده

باسم [illegible]

چراغ سایه‌ام پروانه دارد چه نور است اینکه در دل جا نه دارد
سر را سجده او تاج بخشد که رو بر خاک ره مردانه دارد

باسم کمالی

نه هر صید زبون شهباز را یا سیکرد جدا بالش چو شد از هم دل بیدار مسکرد

باسم امانی

نه بر مسند معنیم شادمان نه در مجلس صورتم کامران
زبس لذت گوشه گیری شنو که بسیار گردیده‌ام در میان

باسم سهیلی

کشاکش زرگ مکین اعدا چون کمان نارود سپاهی تراکار از دست دل بی‌پی انداز

باسم عرب

روزی که لباس عاشقان الوان شد هر تن بحجسته جامه چسپان شد
ممکوت شب بهر رسوائی تو دل از درد چو پوشید قبا عریان شد

۸

باسم مومن

نسیم شوقم از گلزار بر گشت نگاه از کوچه دیدار بر گشت

پس از عمری بکوشش دل شبی رفت بنو دانمه خبیس پیدا از بر گشت

باسم شاه ...

بار بر دست اهل بناشد گو عتاب سر و براه دارد و بدخو شد افتاب

باسم عطا

هر گرا خورشید همت داد جام کم طمع گردید چون ماه تمام

۸۹

باسم ... روان

نهالی را که در باغ محبت نشاند باغبان عشق فیروز
مدار و حرار ز بهار آب و ز بخش پی سم گرد هر گل در هما روز

۱۰۷

باسم سعید

شیرین قلم محبت تو بر خاطر هر که صورتی بست
فرهاد کرش بخاطر آید بر دوخت ز نقش بیستون دست

۱۱

باسم ابدال

سرو کاکل شود گر جا گر الف که دل شد شاد و چه در سر الف

باسم قاسم

٣٢

هر کس جهره را بکوشش کجوا نگهرود — شد تمام اول مه و آخر جز روشن مه رود

باسم ...

گر چمن پیش تو چشم آئینه بود — یکدل اشعارت در آن بهبود

باسم قاسم

بسکه افسانه حشمت زبان شد خوانند — دل سیدار شد از وصف ام خواجه خوان

باسم ...

درین میدان نباید برنشانی — زمانیک تیر بی ابرو کمانی

باسم عقیل

در لشکر خصم تو بجز آب نبود — کافیست علمدار همان سست قدم

باسم ...

هر دل نه برار عیب گشاده شد — هر مرغ نه سیمرغ در قاف نشده

این نکته نصیب اهل معنی باشد — در سیکده هاجوی دل صاف نشد

باسم ...

سیکشد هر کس سادو دوستان پیمانه — مالب داریم جام ما که مستانه

هر که دور از نشاء آتش حباب شد — بالب یاریست بر سحور ...

باسم حسین

مروی که گل مهر زند سر کلش — سازند بصد شرف چو بر تصلش

والخسن که ز دوستی رسید ... — هر گوشه شرارت که دیده دلش

باسم بهلول

هر که چون شرف بساط سینه چیده است — مهر بر خاک ... پا و سر آورده است

باسم امان

کمان جبلس مرجاوید قتل ما — شود تیر در قصد مکان دل ما

باسم حکیم

موج می با وجلال اوران — دل شراب خشم کینه خواهد

باسم بابر

هر کس که شنید بوی شرب — چون خشم شراب شد لبالب

باسم ...

ای گل صبح ز رویت ... — سنبل شام ز مویت ...

گروه گریا و لبت جام تهی | شده هر گوشه لبالب ز یتیم

باسم قاسم

سوخت تا ز صبح رخسار تو دم | مهر مه رو ز هزاران دل ز غم

باسم اشرف

احباب بهر حال ز هم در بند | دل پسر و پا ولی دلشان با ما بود

باسم طاهر

راضی نیم بشرم گل از روی یار خویش | یعنی بنفشه بار ز بلبل درار مش

باسم کمال

مستی از پر جوش شود زایل | گوش بچه گران و سر باد و ل

باسم آدم

گل اگر پیش تو عشق سار شود | بید با غم چو دیده مار شود

باسم امین

ساقی بزم کرم در وی اگر دری دید | ریخت از شیشه و پیمانه خاش گردید

باسم وحید

حبذا خاک فرح بخش هراة | که دران فیض بخود میبالد

آتش از بسکه بود نشاافزا | در روی باده شد و میبالد

باسم حیدر

از چهره نقاب یار افکند | در بر دل ما چو باقی خورشید

باسم محسن

گر فلک بد با دل شیدا شود | روی چون ماهش بهر از جا شود

باسم عابد

اعضا که قوی نظام گردید | سر زنده بدل تمام گردید

باسم علی

گرچه عمریست بخود می پیچد | میتو دیوانه دلم چون سنبل

نمک عشق حلالش گر رفت | پیش گل میسر و پا چون بلبل

باسم نوری

شوان بخیال معنی ها دریافت | دل از سر شب گداخت تا احر یافت

باسم معین

شوخ چشم قدح امروز ولا را ترشد — صاف می بود لب جحبت پری بار شد

باسم شیخان

داری بحیا چو غنچه گر دست رسی — می زنهار تهنیت تر نفسی
در میکده هر کس باذب کردید — دور می صاف را ز خود دیده بسی

باسم خلف

چو حال آشنایان گشت معلوم — ره پیکان نخی بگذار لابد
کنی تا چند خود داری بسویم — بیا دلدار دیگر گو نه بچو

باسم منصور

زند چو موج کرم بحر رحمت وهاب — کند گسنده به پیوند نقام چو سراب

باسم ادان

نمود جلوه چو رفتار آن نگار جو — دو سرو وشل هم از مهر با زنخ بگو

عاشق از گریه شود گر غافل — میشود آب نبید رودی دل

باسم صفی

هدف ناوک او جان خراب — کرده هر عضو دل خود حباب

باسم شهاب

خواهش زر دل انکه میفزاید — بر نعمت خویش میفزاید
آیینه که صاف کرده خود را — یکماه از آن دو مینماید

باسم صفی

چند باشد دل تو غنچه دماغ — بی نسیم گل پیاله می
بگذار فکر توبه تا کیره — دست دل ها ده بازی دری

باسم کمال

نازتا آموخت سروش را خرام — بیقراری شد قرار خاص عام
بسکه زهستی خود زور کار — آب دریا روی ماهش اگر قب آحرام

باسم حیدر

گر به مهمان مدد مرد کرم حسرت رسید — خانه خالی پی اسم کرد و یکی را

باسم امان

گل از آب روی نکش دل افروز شد — شراب از لبش مستی آموز شد

زتاب رخش سوخت زلف سیاه / بیا دل که شب روز و نور شد

باسم سنجر

جولان چو یار خ آل در گلستان معجر / در جیب غنچه گل را ابلبل نهان معجر

دراز تیره باشد سنبل نمودن تا / تا دیده زلف خود را روشن از آن معجر

باسم جلال

رشک سکار قوی یار و بلا اوصاف است / دیده تا زلف تست مبتلا از پا افتاده است

باسم شعیب

نازم از زلف مروت زاده را / وحشت شبگیر و هزار افتاده را

حد دعوی با لبش هر که نداشت / در برابر دین عید باده را

باسم حیدر

بدل رحیث مهر تو از سر گذشت / لبم ز رو نامت ز کوثر گذشت

عرقناک روی تو هر کس که دید / خورشید بر مه ز اختر گذشت

باسم زنیل بیک

دیدم رخی و شد شب هجران بپایان / صبحی ز مهر ستاره بر آورده بپایان

گل ز خجلت در چمن سبز آرزد / زیبا نهال شده باکلک گریه بین

باسم رضا

چه غم گر درد باشد با جوانی / به پیران رحم کن تا میتوانی

رساند چشم دل را سر با ختر / بدرگاه تو فیض درفشانی

۲۹

باسم دانیال

چو پای تو سر در قدم ما گشته / سر تا قدم از شوق تو شیدا گشته

از تخت چمن جم سو جای تو کجاست / دل دی اگر دیده در آن تا گشته

۳۰

باسم بهزاد

ای از تو هزار دل پریشان هر سو / عالم عالم بیسر و سامان هر سو

پنهانی و کل کنند خلقی از جیب / در دامن خویش و در گریبان هر سو

باسم عماد

چه عجب آینه گر پیش تو ماند حیران / هر که رو دید ندارد غم و دارد درمان

باسم ضیا

دل گریه بحال خویش دارد بی او / بر تو نیش نظر خویش دارد بی او

پیر زن پیر و زن پیر چه پیر

باسم عماد

سما چهر بهر دید و حیا دل دارد
بگذر از خانه آینه صفا دل دارد

ور زمانی که چو لب غنچه ز غصه و [illegible]
چشم بر نقش رخ آینه چرا دل دارد

باسم مراد

ز راه خویشتن تا بر ندارد
جز این گردون سر دیگر ندارد

یکی کانون درین پرده میرقص
که دور تازه هفت اختر ندارد

باسم بیرم

چو ساقی با همدم و یار شد
گرم کردن باده سرشار شد

باسم صفی و عیسی

از دیدن روی او بلبل خرم
ور پیچش موی اوست سنبل در هم

جایی که نگاه او نباشد شافی
صافی در دست می مخور از پی هم

باسم نصیر

از عرق چون رخت شود خرم
خاک بر سر کند گل از شبنم

هر نفس بر سپهر حسن زند
صد صف از انجم تمام علم

ابد

باسم حبیب

دین با گریه محبت دارد
سینه با درد و غم الف دارد

٣١

باسم صدر

نی ز روی مرحمت بر ما فشاند
چشم چون گشته بو از پا فشاند

باسم معظم

چهر خورشید انچه است بر خاک رهش
مینهد دل چون درخویش حساب مهش

باسم نبی

بسکه ممسک بال جهان بخشنده شد
مینهد سر بر زبر دنیا قلب رو شده

باسم حکیم

کسی را که در باطن آراسته شد
با رایش ظاهرش کاری نیست

چو آینه معشوق دل ساده رو
کجا زلف بر روی او حاجت

باسم ارشد

عشق روزیکه بمیدان جنون داد عنان
منهزم شد هوس و عقل فتاد ار جولان

بی جگر معرکه آرای دیر نشود
گر دل شیر شود باز همان است همان

باسم شمخال

هر که کند بمهر تو دین شوق خویش تر　　بگذرد بش چو جام آب گهی [illegible]

یافته خرمی تو باغ وگرنه از چه رو　　باده سه رنگ اوست دل از پی جوش بحر

باسم غنی

باطن از شوق تو تا ظاهر سوخت　　برگ و بار چمن خاطر سوخت

بسکه بی روی تو دلها کشید　　باغبان چمن دلها آخر سوخت

باسم خداداد

در ره از زلف به پرواها اول قدم　　شد دل از خود دوصد سر دیده چین بر روی ام

باسم شاه

آفتابی دگر ز مهر تو دید　　دلها شد چو هر طرف نگران

برق شمع تو تیرگی سوز است　　شده ناچار ماه نو پنهان

باسم قاسم

عنبرین موی گرد چشم پریشان خواست شد　　در دل شب دم ز رخسارش دم مهتاب شد

سایل خود امیخواهند مردان بی کرم　　تا فشانده دیده دلها شد دریا آب شد

باسم محراب

چون قلم بر ورق تحریر بها کرده‌ام　　حرفی از کس که تو آنگه درم شنیدم

تا هم قفل بوس باقی کشایش در دست　　زور بازوی دل آخر زمحبت دیدم

بار براب محب

باسم بایرام

گشود چهره معظم شد الفها دال　　نمود ابروی او هر طرف دو سید هلال

۳۲

باسم عبدی

دلگشا نیست هر چه در نظر است　　دلها محو صورت دگر است

بسکه نازک دلیم اگر آید　　پیش ما آفتاب دردسر است

باسم [illegible]

گرم نشد رخ خلق اش سینه مبتلای تو　　معرفتم سید دل آمد بی هوای تو

باسم [illegible]

گرد زلفش پای اشعار دراز　　یک چه پیچ دل بر سر خود دیده باز

۳۳

باسم [illegible]

نه رخم مرا چشم بر مرهمیست　　نه بر جان و غم زمن غمیست

مشو دردنوش نفاق ای حسود   اگر باده ام صاف گردد دمیست

باسم عبد علی

صحبت بیا که بزم بچینیم   چون خضر بروی گل نشینیم

هر دم ز زلال حلق جامی   بر لب خورشید و ماه پچینیم

۳۴

باسم قاسم

سنبل چه بود سایلی از کشور زلفش   ریحان باد بحلقه زند بر در زلفش

مه داغ شود گر زخش محو نگردد   از سر گذرد شب چو نیاید سر زلفش

باسم خضر

شمع مجلس نشود گر رخ او   می محوز ماه گر اندازد رو

باسم میرزا

گرده باز لفش یارم آشنا   روی یاری و مین ام از دل جا

باسم کدا علی

نثار حسرت مردم مرا که در آتش باشد   کشم شمشیر را اعدا مرا در حسرت آتش

باسم آدم

گرده از شوق آن لب میگون   دل بیکان تمام پر سر خون

باسم ولیا

آتش گریه زبش را از چه   وین ام وا ره داس شب سوخته

باسم ملا امام

نام هر سم برده گویا داغ و میلاد زمین   سینه را تا صاف می بینم دل را چو ریشتن

باسم ایاز

جز زیا نیست گلی در چمن بر زرد   می بده سوخت دل از درد دارد

باسم اویس

دل هر کس ملبس ساغر خم بخواهد   لب ما کنج دهن از پی بسم بخواهد

باسم نوروزی

خرد بر سر باطن رهنمون نیست   تامل کن درون دل برون نیست

باسم الیاس

نه بروی تو بسم دلبر ارا   نه دل هادی نماید دیگر ارا

باسم احمد بیگ

فطرت شایسته چو گردد سبب — روز بر آید ز گریبان شب
میشود از جوهر ذات آدمی — کان حیا است که النقد ادب

باسم ابراهیم

دل گشته شهید دلبر و بیگردد — خالی ز نیست ساغر و بیگردد
شوان تیره و شب وصلش دریافت — بیجا شده ماه خود سرو بیگردد

۳۵

باسم برخوردار

آسمان از وصل سوگشته سرگردان بسی — آفتابی در برآرا ماه نهان دادار کسی

باسم لطیفه

شعله آه از دلم بر رخ او زد چو سر — سوخت چو خس افتاب با دو رنگ دگر

باسم درویش

چون بگویندش نکو یان بحجاب — گشته بچه رو بر دوش آفتاب

باسم رشید بیگ

بهار است و مرغان هم آهنگها — ز هم وند از سینه بار انگها
ز عکس گل و لاله آیینه وار — فتاده هوا را برخ رنگها

باسم کمالا

وشت تا کاسه پر خون نشود — رفع مخموری مجنون نشود
گریه ما نگذارد و ناکام — خاک تر شد لب ما چون نشود

باسم شرف

هنر نیست صافی بهو بخلاف — دگر هر چه گویند که نیست و لاف
ندارد دل ما غباری ز کس — مگر چو می صاف گردیده صاف

باسم شیخ

گرد از آن ماه بتجلی وام — صبح خورشید ورنه میشد شام

باسم میرزا محمد

یعنی آنکه از صورت رسیده — ظهور شاخها در ریشه دید
شو و حاصل ز باطن کام طالب — هم از دل میرسد مهرش بدیده

باسم مراد

نباشند روشندلان کینه کش — تو هم باید این شیوه دانی خوش
بر آنکس که خصم تو باشد الغرض — کشی سر بماندم که افشد زیا

باسم داود

زاین نغمه هر جایی چون نسیم / که گلزارها تاختن دیده ام
دلم گفت من در سواد بهشت / شب و روز از آن زلف گردیده ام

باسم معصوم بیک

کرم خوبی با حیا هر کس که دارد چون گهر / دل بهرش میکند با جوهر یاقوت زم
سینه صافی را که دامن گیر زلف دوست است / دیده ها در مو بمو بپسند چه روی کرم

باسم معصوم

حسن معموره ایست آتش بوم / بر سرش چتر زلف زده هجوم
سر این نکته کس نیابد اگر / کند از سینه دل معلوم

باسم امام قلی بیک

سرشار محبتم درین دار / دارم ز خلاف دوستی عار
با حسن بگو که دل همین گفت / بیخواست چو دید روی گلنار

باسم [illegible] بیک

عزیزی گرد در دشت بزم ما را / در و دیوار شد یوسف سمایل

دماغ آراست گلشن را بهاری / ز خود شد بلبل و گل گشت بیدل

باسم اکبر

چمن را گلی در حریم آمده / که بوی بهشت از نسیم آمده
بشمشیر نازش مشو بدگمان / گر از اول دل ما دو نیم آمده

باسم امین

ای چو آیینه زخت خوش پرداز / وی سهی سرو تو در جامه ناز
رمد از بال هما گر پسند / دل ما در سر خم های تو باز

باسم حسین قلی

غنچه خون تو دید از گل ما / آفرین بر گل خوش حاصل ما
جز تو هر چند که گردید بیافت / سینه در جو دگر است دل ما

باسم [illegible]

دیده روی حسنت در گلزار دید / سرو را خاک و گل را خار دید
دل نماند دگر در سینه ام / تا بخود آخر سیه دلدار دید

نازلفظ وکرشمه معنیت — بکشند آنچه عاشقان خیال
عارفان است خضر نشنوند — پیش ما چشمه چشمه معنیت

باسم صفی عارف

بسکه دلها را بجو افسردگی در آب وگل — در جو صد دل نیست پیدا کم خواهد داغ دل

باسم نامی

گنده یاقوت را لعلش زمرد — چه شد گر گل ز رخسارش سمن شد
در آغوش خیالم چون در آید — شو جای دلم هر عضو بخود

باسم حکیم

خواص می که دهد جسم را چو جان پرداز — حقیقت متصور بروی صاف مجاز

باسم قاسم

گرده است چراغ هر که روشن — گر دین کرم عذر خواهش
حسرت بفلک سبز که هست — پیش کرم آفتاب و ماهش
۳۹

باسم [illegible]

دل تا شده تر روشن خورشید عالم آرا — در عالم فدایش را نیست میسر و با

باسم قدسی

باده نوشان را جام الست — گل صد برگ به سر دست

باسم یوسف

جز تو در مجمع خوبان فرزنده که دارد — باده رویی که بهر چشم دو هر گردش جام

باسم علی

گرده و عالمی کشیده بقید — زلف قلاب چشمه بی صید
۴۰

باسم علا

حسن دانسته قدر خوبان را — طرف حور و زین غلمان را
۴۱

باسم سراج

دشمنان تیز ز کم نظری هم مشتعلند — از سر تیر وفا جست و جهان بدل گشت
۴۳

باسم قراخان

مستان غلط ز سلک نوش بو برده — چشمان تو رنگ باده زار و برند
۴۴

باسم کامی

شد عشق قوی گریزد از باغ — اکنون دل آب خورده از داغ
۴۵

صیاد دام نازی بر هر طرف کشیده تا دانه گرفته زو مرغ دل رمیده

باسم نبی

بردار دیده و برون هر که رخش میان دل نشاید تاج بخشش

باسم رجب

مهریست بهر شکنج مو در بندش گر چهره گشود مه بدان مانندش

باسم ملا زمان

چون کنم با زلف نعل کش او سینه خالی گشت از دل پیش او

باسم خسرو

تا رخش صبح صفا کرده چهره مه سپر و پا کرده

باسم شفیع

کم شاه شهر را چو دیده اقلیم دلش ندید باوید

باسم خرم

از خلق هم بکذب و لاف شغفه کردست دل مرا خلاف شغفه

باسم علا

بکش می که از جهل یابی امان علاج دل جاهل آمد همان

باسم [illegible]

حرفی که فکرهاست پنهان دل بر لب خویش و مدعا آن

باسم [illegible]

عاشق نشود مقیم هر در دل خانه خویش دیده ور

باسم [illegible]

دی عاشق اگر چه بود بیخود امروز همان نمود بیخود

باسم [illegible]

چون همره طفلان بدبستان آمد سی پاره دل مرا میان آمد

باسم باقی

پی خوش جلوه رعنایان کردید چو رفتارش دل ما متصل دید

باسم شرف

سحر خیزی که باشد صبح مشرب ز آواز و علمها آخر شب

باسم تاج

هرکه شب با آن رخسار گریبان سپاه است — ماه از رویش بدامن انجم فشان است

باسم ملا

شمع اگر شب کشیده سر بلاش — دل سر افتاب سر زده باشن

باسم رکنا

عشق تا صد محیط از آن طرف است — که گهر باش دین را صدف است

باسم مرادی

از رخ عاشق چو پیکر دعیان — پیدلی پوچه پیدا ز رو نهان

باسم قادر

عاشقان از خنده ات از نقش امانت کرد — کافر آخر پیدلان خویشتن را باده کرد

باسم امام

تمام سال شود روز و شب بهانه جمال — گر از جمال کشاید زلف در سر سال

باسم حسام

چنان ابرو گره زند در کار — میشود روی کشاده دنیا دار

باسم ... زیدون

نوشی

معشوق که غم عاشق خورد — طاقت بدل حوصله پرورد

کاری که نداند شود چاره توان — فکری آخر که داند و درد

باسم سهراب

هر کس کمان عشق بدقت کشیده است — پیکان تیر را بسر تر دیده است

باسم آصفی

اگر رفت از سر زلف سمن سا — دمادم بار نیسکرد دل ها

باسم احمد

بترس از امل خصم غافل دل ای — کماندار است و تیر افکن دم دل

باسم ...

معشوق ز دل فضولی عاشق رفت — چون چیر دلش تمام با سر سوگفت

باسم ملا اعظم

فکر بار یک سبب شده جدل — که سخن نیست آدم گردید

در دهنده انه بر آمده نو — طرف تیر اعظم گردید

باسم امین

ماه نو تیره و آشفته دماغ — چون حسن لطف از آن ابرو شد

باسم حسنا

بسکه ریزد عرق از شرم قدش — سرو در آب پی هم سوزد

باسم نوروز

مرد آگاه از خلاف دشمنان — کی ز راه دوستی پیچد عنان

گر بدی صد سال بینم از کسی — مهر ما را عاقبت بیند همان

باسم شاسی

بر خاک در او که بود کعبهٔ دلها — دل بر سر هم ریخته هر سو دل گو

باسم سراج

غیر رشک کند به محفل — سیر بیرون یار با دو سه دل

باسم مراد

ره وصف آن چهره دل کلک — لب گرد و گل گشته با یدها

در آن مجلس که گلها شرمسارند — نمیدانم رنگبویان چه آرند

باسم بابر

خجل از جوش اشک من باشد — که دل بحر موج زن باشد

باسم سلیم

آن نکته که در خاطر دل گردد — کی این زلف و پریشان گل چیند

از بسکه خفی بر ورق دقت بود — نقش سخنم نسبت بعینک دیده چه بود

باسم مراد

مراد از چشمه عمر نو بد — دو لب باید که آتش را بیاید

الاعمار عرو ملعبات
۲۵۰

معمیات متفرقه

باسم الله و محمد و علی

نام علی و محمد ار میطلبی	از نام خدا طلب اگر میطلبی
از بینه الف علی ظاهر شد	وز هاو دو لام شد پدیدار نبی

باسم علی

جانم فدای یار که دل بسته ام باو	بگسسته ام ز عالم و پیوسته ام باو

باسم علی

چشم بکشا زلف شکن جان من	بهر تسکین دل بریان من

باسم ملک

در هجر تو هست ای رخ منبع نور	صد داغ بجان عاشقان رنجور
بنما رخ ماه خویش تا کی باشند	زان زلف و کلاله داغ دار ایشان مهجور

باسم ملک

اسم یار من هو و اول اسمش هو است	طرفینش هو واوسط آن ثلث هو

باسم حسام

از حسن مجید تو ای نازنین شمایل	عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل

باسم حسام

هر وند از پی آن شوخ کسان گرمام	تا به پیشند تن صاف او از فرق حمام

باسم واسع

از نظر چون شد رخ او ناپدید	قطره های اشک بر دامن چکید

والک ۲۱ ز ۷۰

باسم علی

چو نام او گذرد بر محافل ملکوت	بقدر مرتبه هر یک ز جا بلند شود

۱۰ ۷۰ ۳۰

باسم حکیم

سروی که ما و بالای تو چون سرو سهی است	اگه در حمام مایل سوی بالا بی نکیست

باسم معصوم

نخ حرف است اسم اگه بجو	عنم او مایه بخش شادی دل
مرکزش حل محیط آن هم حل است	ثانی و رابعش هر بار چهل

باسم قراجه

ماه من بگذشت چون از چارده شد خوبتر	روی او بین و ز ماه چارده بیرون شد

باسم عقیل

دهان غنچه بی داغ بالب شکرش　　بیک اشاره اش از دل مراد مطیع

باسم صدر

کم نبال ازجر کافر شیوه　　اشک سوی کوی رجب تورا

غم مخور ای ره رو از شبهای تار　　رو نماید عاقبت اختر تو را

باسم محمود

ای انکه تو را نام نکو مقصودست　　مقصود تو در حرفی از ان موجودست

بر کن ولش زنیمه دل سینه　　باز آر دلش که عاقبت محمودست

باسم سلطان عبد اللطیف

ای کرده نهان ز سایت تو خال خطا　　در پوزه احسان و تمنای عطا

چون هست دلت برکز عدل محیط　　زان صورت حیف را خطی خواند خطا

باسم یوسف

دیدیم صورت تو و دادیم دل از دست　　ما بنده تو ایم بهر صورتی که هست

باسم یوسف

ابرم

ایوب متیم را بیاور بشان　　درپیش مسازی که بیمار بود و مباب

باسم یوسف

زیعقوب چون بکنی باشنه　　نهی به بجایش ولی باشنه

باسم جامی

ماه من ای دیده قربان کرده صد مجروح را　　با همی قد انچه محتاج نظر بود نکوست

باسم کامی

کرده ایم از همه اخر رخ یار　　ما تماشا بهزاران دیده

باسم شیخ علیخان

چشم از چشم ار قند باغ جان درین باغ اشتباه　　گل فروزید زاهم سر ابجای باد

باسم هتوه

ان سیه چهره نگاری که خوش و عنبر تو نیست　　نه همین روی دل ما همه را دل سوی اوست

باسم عصمت

شکل دهان قد تو ای حکم　　نقطه موهوم و خط مستقیم

[illegible]

همنام ملا جامی اسم سلطان عبد اللطیف

کی در لطافت رسیده بمن خورشید رویی — که بهم طی دیده در روی خوبان حسن انشای

اسم بهادر خان

چون در آمد دست بر زلف کسی جان تحقیق کن — گرد یار بهار دست او تهی شد انجمن

اسم میرزا ملک محمد

میرسها را که تا بر روی گل کس هم رسد — همچو خسم در خون دل رنگین لبان ما بکار

اسم رس الحادس

خواهد ز بیا صنوبر رو بوی دل از حریفان — تا سر و خورشید اسم ز و طرف دام در میان

اسم عبد الخالق

ای رخ زیبا و قد طرف نیشکر ما — زلف و خال مشکین و کنار آن همه وجه جود نثار

اسم نویان

و در دارد دلم از دیده و دوست — ز هر جانب عیان معز سیب و پوست

اسم نویان

ای دل در یاب و بیاز در یاب ای دل — نام مه که مشکل آمد مشکل

اسم نویان

[illegible]

اسم نویان

در دیدهٔ چشم ز هر سو یار دامن چاک را — یا چشم صد چاک در دامن از و صد پاک را

اسم نویان

کوبها در شب طلوع ماه هست توس است — گویم که در او صورت خوب تو بس است

اسم ارغون

دیر حافظ و ز هر سو صورت گویم آشکار — رفع کی مقصود ما بر صورت گیرد قرار

اسم صدر

بر لب دریای چشم دام خود شست یار — دام او گیرد آلوده دامانان کنار

اسم صدر

زلف و خالش روی زیبا را چو شنیدند باز — زیورش ناکرده بنمودند با صد حسن و ناز

اسم علا جان

کشم از ابروی شوخی قامتم شد چون کمان — چشم بر ابرویت افکندند ما و بستان

اسم علا جان

ای از عقیقت صد دل و صد جان — خون رانده بچه از چشم گریان

اسم امین

دل ها امیدان بود دم بدم — در وی تیه ها از تو بر روی هم

اسم سهیلی

ای مرا دل غنچه سان از غنچه ها تنگ تنگ — در سماع سر کرد ای حال شد رنگ رنگ

اسم سنجر

ز ساعد سیم خود بر تاجری سنج — که از زر با شدش در آستین کنج

اسم ایاز

چشمه چشم مرا چو سرمه ای طلعت را — از خیال قد رعنای تو سرو در کنار

اسم رس الحادس

با شکل زیبا ماه رخ چون آید اندر چشم تر — از چشم تر در پای او ریزم بدامن ها گهر

اسم یار محمد

جویدگان را آندم کز رخ سیم عیان الماه را — در حد خوبی ببینش چون بر نیارم آه را

٥٤

اسم صفی

بی جام لب تو صاف می ریخته‌ام   با درد غمت خون دل آمیخته‌ام

باسم محمد آملی

گر شسته‌ام دامان هی دیده‌ام در محفل   بسته‌ام بر محمل او چون جرس نالان دلی

رباعی

حاشا که بفهم من از معما دارمی   تا صید کنم ز کامجوی نامی

پختم هوسی بود ز جوان بس خامی   بر صفحهٔ ایام بماند نامی